

## نامه تاریخی چارلی چاپلین به دخترش ژرالدین

چارلی چاپلین یکی از نوابغ مسلم سینماست . او در زمانی که در اوج موفقیت بود با اوناونیل ازدواج کرد و از او صاحب ۷ یا ۸ بچه شد ولی فقط یکی از این بچه ها که جرالدین نام دارد استعدادبازیگری را از پدرش به ارث برده و چند سالی است که در دنیای سینما مشغول فعالیت است و اتفاقا او هم مثل پدرش به شهرت و افتخار زیادی رسیده و در محافل هنری روی او حساب می کنند .

چند سال پیش وقتی جرالدین تازه می خواست وارد عالم هنر شود ، چارلی برای او نامه ای نوشت که در شمار زیبا ترین و شور انگیزترین نامه های دنیا قرار دارد و بدون شک هر خواننده یا شنونده ای را به تفکر وادار می کند.

ژرالدین دخترم:

اینجا شب است ، یک شب نوئل . در قلعه کوچک من همه سپاهیان بی سلاح خفته اند.

نه برادر و نه خواهر تو و حتی مادرت ، بزحمت توانستم بی اینکه این پرندگان خفته را بیدار کنم ، خودم را به این اتاق کوچک نیمه روشن ، به این اتاق انتظار پیش از مرگ برسانم . من از تویس دورم ، خیلی دور..... اما چشمانم کور باد اگر یک لحظه تصویر تو را از چشمان من دور کنند .

تصویر تو آنجا روی میز هست . تصویر تو اینجا روی قلب من نیز هست . اما تو کجایی ؟ آنجا در پاریس افسونگر بر روی آن صحنه پر شکوه "شانزلیزه" میرقصی . این را میدانم و چنانست که گویی در این سکوت شبانگاهی ، آهنگ قدمهایت را می شنوم و در این ظلمات زمستانی ، برق ستارگان چشمانت را می بینم .

شنیده ام نقش تو در نمایش پر نور و پر شکوه نقش آن شاهدخت ایرانی است که اسیر خان تاتار شده است . شاهزاده خانم باش و برقص . ستاره باش و بدرخش . اما اگر قهقهه تحسین آمیز تماشاگران و عطر مستی گلهایی که برایت فرستاده اند تو را فرصت هشیاری داد ، در گوشه ای بنشین ، نامه ام را بخوان و به صدای پدرت گوش فرا دار . من پدر تو هستم، ژرالدین من چارلی چاپلین هستم . وقتی بچه بودی ، شبهای دراز به بالینت نشستم و برایت قصه ها گفتم . قصه زیبای خفته در جنگل ، قصه اژدهای بیدار در صحرا ، خواب که به چشمانم پیروم می آمد ، طعنه اش می زدم و می گفتمش برو .

من در رویای دختر خفته ام . رویا می دیدم ژرال دین ، رویا.....

رویای فردای تو ، رویای امروز تو ، دختری می دیدم به روی صحنه ، فرشته ای می دیدم به روی آسمان ، که می رقصید و می شنیدم تماشاگران را که می گفتند: " دختره را می بینی ؟ این دختر همان دلک پیره .

اسمش یادته ؟ " چارلی " . آره من چارلی هستم . من دلک پیری بیش نیستم . امروز نوبت تو است . برقص من با آن شلوار گشاد پاره پاره رقصیدم ، و تو در جامه حریر شاهزادگان می رقصی . این رقص ها ، و بیشتر از آن ، صدای کف زندهای تماشاگران ، گاه تو را به آسمان ها خواهد برد . برو . آنجا برو اما گاهی نیز بروی زمین بیا ، و زندگی مردمان را تماشا کن.

زندگی آن رقصگان دوره گرد کوچه های تاریک را ، که با شکم گرسنه میرقصند و با پاهایی که از بینوایی می لرزد . من یکی از اینان بودم ژرال دین ، و در آن شبها ، در آن شبهای افسانه ای کودکی های تو ، که تو با لالایی قصه های من ، به خواب میرفتی ، و من باز بیدار می ماندم در چهره تو می نگریستم ، ضربان قلبت را می شمردم ، و از خود می پرسیدم : چارلی آیا این بچه گربه ، هرگز تو را خواهد شناخت؟

تو مرا نمی شناسی ژرال دین . در آن شبهای دور ، بس قصه ها با تو گفتم ، اما قصه خود را هرگز نگفتم . این داستانی شنیدنی است:

داستان آن دلک گرسنه ای که در پست ترین محلات لندن آواز می خواند و می رقصید و صدقه جمع می کرد . این داستان من است . من طعم گرسنگی را چشیده ام . من درد بی خانمانی را چشیده ام . و از اینها بیشتر ، من رنج آن دلک دوره گرد را که اقیانوسی از غرور در دلش موج می زند ، اما سکه صدقه رهگذر خودخواهی آن را می خشکاند ، احساس کرده ام .

با اینهمه من زنده ام و از زندگان پیش از آنکه بمیرند نباید حرفی زد . داستان من به کار تو نمی آید ، از تو حرف بزنیم . به دنبال تو نام من است : چاپلین . با همین نام چهل سال بیشتر مردم روی زمین را خندانم و بیشتر از آنچه آنان خندیدند ، خود گریستم .

ژرالدین در دنیایی که تو زندگی می کنی ، تنها رقص و موسیقی

نیست .

نیمه شب هنگامی که از سالن پر شکوه تأثر بیرون میایی ، آن تحسین کنندگان ثروتمند را یکسره فراموش کن ، اما حال آن راننده تاکسی را که ترا به منزل می رساند ، بپرس ، حال زنش را هم بپرس... و اگر آبستن بود و پولی برای خریدن لباس بچه اش نداشت ، چک بکش و پنهانی توی جیب شوهرش بگذار . به نماینده خودم در بانک پاریس دستور داده ام ، فقط این نوع خرجهای تو را ، بی چون و چرا قبول کند . اما برای خرجهای دیگر باید صورت حساب بفرستی .

گاه به گاه ، با اتوبوس ، با مترو شهر را بگرد . مردم را نگاه کن ، و دست کم روزی یکبار با خود بگو : " من هم یکی از آنان هستم . " تو یکی از آنها هستی - دخترم ، نه بیشتر ، هنر پیش از آنکه دو بال دور پرواز به آدم بدهد ، اغلب دو پای او را نیز می شکند .

و وقتی به آنجا رسیدی که یک لحظه ، خود را بر تر از تماشاگران رقص خویش بدانی ، همان لحظه صحنه را ترک کن ، و با اولین تاکسی خود را به حومه پاریس برسان . من آنجا را خوب می شناسم ، از قرنهای پیش آنجا ، گهواره بهاری کولیان بوده است. در آنجا ، رقاصه هایی مثل خودت را خواهی دید . زیبا تر از تو ، چالاک تر از تو و مغرور تر از تو . آنجا از نور کور کننده ی نورافکن های تأثر " شانزلیزه " خبری نیست .

نور افکن رقاصگان کولی ، تنها نور ماه است نگاه کن ، خوب نگاه کن .  
آیا بهتر از تو نمی رقصند ؟

اعتراف کن دخترم . همیشه کسی هست که بهتر از تو می رقصد .

همیشه کسی هست که بهتر از تو می زند . و این را بدان که در خانواده چارلی ، هرگز کسی آنقدر گستاخ نبوده است که به یک کالسکه ران یا یک گدای کنار رود سن ، ناسزایی بدهد .

من خواهم مرد و تو خواهی زیست . امید من آن است که هرگز در فقر زندگی نکنی ، همراه این نامه یک چک سفید برایت می فرستم . هر مبلغی که می خواهی بنویس و بگیر . اما همیشه وقتی دو فرانک خرج می کنی ، با خود بگو :

" دومین سکه مالمن نیست . این مال یک فرد گمنام باشد که امشب یک فرانک نیاز دارد ."

جستجویی لازم نیست . این نیازمندان گمنام را ، اگر بخواهی ، همه جا خواهی یافت .

اگر از پول و سکه با تو حرف می زنم ، برای آن است که از نیروی فریب و افسون این بچه های شیطان خوب آگاهم ، من زمانی دراز در سیرک زیسته ام ، و همیشه و هر لحظه ، بخاطر بند بازانی که از روی ریسمانی بس نازک راه می روند ، نگران بوده ام ، اما این حقیقت را با تو می گویم دخترم : مردمان بر روی زمین استوار ، بیشتر از بند بازان بر روی ریسمان نا استوار ، سقوط می کنند . شاید که شبی درخشش گرانبهاترین الماس این جهان تو را فریب دهد .

آن شب ، این الماس ، ریسمان نا استوار تو خواهد بود ، و سقوط تو حتمی است .

شاید روزی ، چهره زیبای شاهزاده ای تو را گول زند ، آن روز تو بند بازی ناشی خواهی بود و بند بازان ناشی ، همیشه سقوط می کنند .

دل به زر و زیور نبند ، زیرا بزرگترین الماس این جهان آفتاب است و خوشبختانه ، این الماس بر گردن همه می درخشد .....

اما اگر روزی دل به آفتاب چهره مردی بستی ، با او یکدل باش ، به مادرت گفته ام در این باره برایت نامه ای بنویسد . او عشق را بهتر از من می شناسد . و او برای تعریف یکدلی ، شایسته تر از من است . کار تو بس دشوار است ، این را می دانم .

به روی صحنه ، جز تکه ای حریر نازک ، چیزی بدن ترا نمی پوشاند . به خاطر هنر می توان لخت و عریان به روی صحنه رفت و پوشیده تر و باکره تر بازگشت . اما هیچ چیز و هیچکس دیگر در این جهان نیست که شایسته آن باشد که دختری ناخن پایش را به خاطر او عریان کند .

برهنگی ، بیماری عصر ماست ، و من پیرمردم و شاید که حرفهای خنده دار می زنم .

اما به گمان من ، تن عریان تو باید مال کسی باشد که روح عریانش را دوست می داری .

بد نیست اگر اندیشه تو در این باره مال ده سال پیش باشد . مال دوران پوشیدگی . نترس ، این ده سال ترا پیر تر نخواهد کرد.....